



سوسیالیسم کارگری

نشریه سیاسی-تحلیلی سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

سنبله ۱۳۹۳، سپتامبر ۲۰۱۵

سردبیر: ر. پیکارجو

شماره ۲۰

در این شماره!

روشنفکران ستمگر ستیز و ستمگر

نوازن "روشنفکر!"

صفحه ۳

امحای بیکاری با امحای کار

مزدی میسر است

صفحه ۷

بیست وهشت اسد، سالروز

"استقلال" و نوستالژی

ناسیونالیسم افغانی

صفحه ۱۰

مطالب از صفحه فیسبوک "جوانان

سوسیالیست"

صفحه ۱۱

نامه یک کارگر

صفحه ۱۴

اعلامیه سازمان

صفحه ۱۶

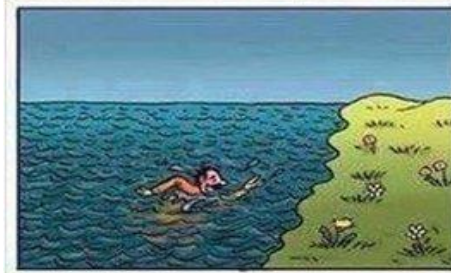
سفن سردبیر:

ترین و عقب نگه‌داشته شده ترین مناطق افغانستان است که اخیراً خانم (سیما جوینده)، به سمت والی در آنجا مقرر گردید.

موقعیت فرو دست زن در جوامع طبقاتی، مخصوصاً در کشورهایی که مرد سالاری در آنجا با دین توجیه میگردد، پدیده تازه ای نیست. ولی آنچه در غور اتفاق افتاد و عوامل دولت "وحدت ملی" ادامه در صفحه ۲

به گزارش دیدبان حقوق بشر در افغانستان، در چهار ماه اخیر ۱۴۰۰ مورد تجاوز و قتل زنان در افغانستان گزارش شده است که قله ای از کوه یخی است که واقعیت زندگی زنان را در کشور اسلامی افغانستان به نمایش میگذارد.

آخرین مورد حتک حرمت و تحقیر زنان تا زمان نوشتن این سطور، اجرای حکم شلاق زرمینه در ولایت غور میباشد که یکی از فقیر



آزادی، برابری، حکومت کارگری

با توسل به احکام دینی که ستون فقرات قانون اساسی دولت وحدت ملی، را میسازد، دختر و پسری را به جرم عشق ورزی، در میان حلقه ای از مردان سیه اندیش به شلاق بستند، بار دیگر نشان داد که آنچه تعیین کننده کنش انسان‌ها در یک جامعه طبقاتی است، بینش فرد، و جایگاه او در نظام حاکم در آن جامعه می‌باشد، نه تعلقات جنسی یا ملی افراد. سیمین معین وزارت فرهنگ هم زجر کشی فرخنده را در مسجد پل خشتی، بدلیل مذهبی توجیه کرده بود. در این موارد معیار های قضاوت افراد را، بینش حاکم در آن جامعه تشکیل می‌دهد. زنی مسلح با افکار مرد سالارانه، میتواند به اندازه ای یک مرد، وحشیانه زنان دیگر را به انقیاد بکشد. تطبیق حد شرعی بر زرمینه و احمد توسط داگاه دولتی غور این واقعیت را نیز آشکار میسازد، که دادن پست های وزارت به زنان در دولت اسلامی وحدت ملی، نقشی فرا تر از یک نمایش ناشیانه و مشمیزکننده، در بهبود وضعیت زنان در افغانستان ندارد. و حداقل تلاش برای بهبودی وضع زنان، مستلزم جدایی دین از دولت می‌باشد. نه آن گونه که اشرف غنی در راستای قولش در از میان بردن فاصله ارگ از مسجد، اقدام نموده و از ملاها می‌خواهد جلو فسادها و ناهنجاری های اجتماعی را بگیرند.

گریز از جنگ، و فرار از حاکمیت گروه های مسلمان و جنایت کاری که به خود حق میدهند که حتی شخصی ترین روابط انسان‌ها

را در کنترل داشته، زیبا ترین و برابر ترین روابط میان زن و مرد را حرام و مغایر با اخلاق شان دانسته ولی **گردن زدن و تجاوز بر کودک دختر را با مجوز نکاح، شرعی می پندارند**، عواملی اند که انسان‌ها را ناگزیر از تقبل خطرات مهاجرت می نمایند. آنها علی الرغم اطلاع از تراژیدی های هولناکی که در مسیر فرار میتوانند دامن گیر آنها گردند، راه کشور هایی را در پیش میگیرند که عامل مستقیم روی کار آمدن و حاکمیت گروه های تروریستی دینی در کشور های افغانستان، سوریه، عراق، لیبیا و شاخ آفریقا بوده و برای تأمین منافع شان، بی آزر از زندگی کودکان، زنان، و مردان مایه میگیرند.

آنهايي که از زیر تیغ جنایتکاران مسلمان نجات یافته و زنده به قلمرو کشور های غربی میرسند، با سیم های خاردار، باتوم و چکمه های نظامیان کشور های غربی مواجه میگردند. مرز هایی که برای عبور سرمایه باز است، سد مسیر پناهجویان میگردند. در مذاکرات شتابزده و اضطراری که نمایندگان کشور های سرمایه داری غربی برای مقابله با موج پناهجویان برگزار میکنند، هیچگاه دست برداشتن از حمایت گروه های تبهکار در کشورهای قربانی جنگ، شامل اجندای مذاکرات نیست، بلکه تلاش برای مستحکم کردن و غیر قابل نفوذ گردانیدن مرز های شان در برابر پناهجویان می‌باشد.

با این حال آنجیلا مرکیل می‌خواهد به نسل های بعد فخر بفروشد و از مردم آلمان می‌خواهد به فرزندان-شان بگویند که، آنها "پناهجویان" "که به زعم او

همه مسلمان اند" به مکه که برای آنها نزدیکتر بود، نرفتند و به ما پناه آوردند. مرکیل تصور میکند، تاریخ جنایات شان مسکوت باقی خواهد ماند و کسی نخواهد دانست که او، سارکوزی، جان مکین و دیگر نمایندگان بورژوازی غرب هستند که فرمان پرتاب اولین بم ها را برای گسستن شیرازه زندگی انسان‌ها در کشور هایی که پناهجویان از آنجا می آیند، صادر کردند و کماکان از جنایتکارانی که جنگ نیابتی آنها را با قیمت زندگی مردم به پیش میبرند، حمایت مالی و تسلیحاتی مینمایند. فقط کافیست که نظام وارونه سرمایه داری که فلسفه وجودیش کسب سود و تراکم سرمایه است، به زیر کشیده شود تا تجسم مادی آن، که فقر بیکران، تحمیل جنگ ها، بی خانمانی، خانه بدوشی، مهاجرت های گسترده، استبداد، نا برابری، تفکرات غیر انسانی و استفاده بی رویه از طبیعت و زمین است، پایان یابد.

ناسیونالیسم یا ملی گرایی هم

چون مذهب یک ایدئولوژی

است. چون انسان در تفکر

ناسیونالیستی بطور کلی از

انسانیت خود و مناسبات عینی

اجتماعی و طبقاتی و سیاسی بی

که در آن بسر میبرد جدا میشود

و به حیطة بی تخیلی و ذهنی بی

بنام حیطة ملی رانده میشود.

زنده باد سوسیالیسم!

روشنفکران ستمگر ستیز و ستمگر نوازان "روشنفکر"!

ر. پیکارجو

بخش دوم

- وضعیت شان در زیر سیطره کمونیسم چه گونه بوده است؟

- چه گونه است سرنوشت اینان در تبعید؟
و در پاسخ به نخستین پرسش، برای تعریف روشنفکر مورد پسندش، که با در نظر داشت مبادی دانش روان شناسی خودش نیز باید شامل آن باشد، او را به چراغی تشبیه می کند که دورترین نقاط را روشن می سازد ولی خودش در تاریکی قرار داشته و توانایی روشن ساختن زیر تیل دانی خودش را ندارد و استاد مجروح این مطلب را با آوردن سروده ای از مهر دل مشرقی (متولد ۱۸۳۴ متوفی ۱۸۹۳) بیان داشته است که در آن آمده است:

چو از نور من انجمن روشن است، چه غم، گر مرا در به ظلمت تن است!
و در توضیح آن افزوده است: «این را می توان تصویر تمام قد یک روشنفکر دانست. در حالی که چنین فرض می شود که او به افق گسترده ای دست یافته است، اما، او در مورد واقعیت دورا دورش به شدت در تاریکی قرار دارد. او با خویشتن خویش در تناقض قرار دارد، اما هنوز هم به شدت یک پدیده مهم انسانی و فرهنگی قابل توجه است.»

به باور من این تمثیل نه تنها نشان دهنده تناقض بودن خود روشنفکر بلکه نشان دهنده تناقض بودن دید و باور استاد مجروح در مورد او نیز می باشد

ادامه در صفحه ۴

رهپو طرزی به فارسی ترجمه و در اختیار خواننده گان قرار داده است که جهدی ست مشکور.

باید یاد آور شد که زنده یاد مجروح پس از کودتای هفت ثور به پاکستان پناه برده و با تأسیس «مرکز اطلاعات افغان» در فعالیتهای سیاسی/ فرهنگی یی که اغلب به نفع محمد ظاهر شاه و گروه های میانه رو اسلامی انجام می یافت سهم می گرفت تا آنکه در فبروری ۱۹۸۸ در دفتر کارش به گمان غالب از جانب "پیروان اسلام ناب محمدی" مورد سوء قصد قرار گرفته و مظلومانه جان باخت.

چنانکه قبلا نیز یاد آور شدیم مقوله روشنفکر به اندازه یی متناقض و پیچیده است که واقع بین ترین پژوهشگرانی را که این مقوله را به گونه یی آرمانی و به دور از مناسبات و مراودات حاکم بر جامعه و جدا از جدالهای جاری اجتماعی به ویژه جدال کار و سرمایه، که پایه و مایه اصلی بسیاری از برخوردها و دشواریها و نابرابری های اجتماعی را تشکیل میدهد مورد بررسی قرار میدهند، به تناقض گویی و سرانجام به فتوهای من درآوردی و فرمانهای اصلاحی و نصیحتهای پدردانه می کشاند. چنانکه استاد مجروح نیز از این قاعده مستثنی نمانده است.

زنده یاد مجروح قبل از همه خاطر نشان میسازد که منظورش در این جا پرداختن به سه پرسش زیرین می باشد:

- کی ها را می توان روشنفکر «افغان» نامید؟

پیرامون «روشنفکر» و کار «روشنفکری» در افغانستان نویسنده گان و پژوهشگران فراوانی چیزهایی نوشته و آثاری از خود به جا گذاشته اند که بر شماری و بررسی همه آن به هیچ وجه در این مقاله نمی گنجد. مگر همانگونه که در بخش نخست پیمان بسته بودیم، در اینجا روی خطوط کلی نوشته ها و آثار برخی از مطرح ترین و شناخته شده ترین پژوهشگران کشور در مورد این مسأله به گونه یی بسیار فشرده روشنی انداخته و در حد توان خویش آنرا به نقد و بررسی می نشینیم. در این راستا از همه اولتر مقاله یی را به خوانش میگیریم که زنده یاد بهاؤالالدین مجروح هنگام اقامتش در پشاور پاکستان، تحت عنوان (روشنفکران «افغان» در تبعید) به رشته تحریر درآورده است.

زنده یاد پوهاند پروفسور بهاؤالالدین مجروح نویسنده آثار فلسفی یی چون «اژدهای خودی» و «دیالکتیک جبر و اختیار» که پروفسور رسول رهین با در نظر داشت همین دو اثر و نوشته های دیگری در زمینه های فلسفی و ادبی، او را در جلد نخست فرهنگ دو جلدی «کی کیست...» خویش «شهنشاه فلسفه افغانستان» نامیده است، در هنگام اقامت خویش در پشاور مقاله یی تحت عنوان (روشنفکران «افغان» در تبعید) به زبان انگلیسی نوشته و آنان را از دیدگاه های به گفته خودش «فلسفی و روانی» به بررسی و ارزیابی گرفته است. این مقاله را محترم صدیق

تل دوی د کارگری طبقی پوستان!

زیرا استاد با وجود این که به تاریخک بودن ذات روشنفکر معترف است او را نورافکن و روشنی آور تلقی می کند، حال این که کسی که خودش روشن نیست چگونه می تواند روشنگر بوده و دیگران را روشن سازد.

مسکوت نگه داشتن و امتناع از افشای بخش تاریخک در ذات و سرشت روشنفکر و خود داری از افشاء و برملا ساختن واقع بینانه آن، که سنت گرایی و دین خوئی و خرافه پسندی و برخورد ایدئولوژیک با قضایا بخش عمده آنرا تشکیل میدهد، انگیزه بی جز مصلحت جوئی و یا ترس و تقیه و خود سانسوری ندارد.

زنده یاد مجروح پس از توضیح نخستین زمینه ها و بسترهای رشد و گسترش تفکرات دینی و غیر دینی و به گفته خودش «دینی و ادبی» و تأکید روی برخورداری فارغ التحصیلان مدارس دینی از امتیازات مادی و معنوی در جامعه، ابراز میدارد که دو جناح دینی و ادبی قبل از آنکه در آغازین سالهای قرن نوزدهم به جان هم بیفتند، در امتداد قرون «وسطا» ی «مسیحی» با همدیگر در مامشات و همراهی قرار داشته و آثار درخشانی از خود به جا گذاشتند، و بلافاصله خاطر نشان میسازد که بزرگترین و مهمترین سهم را در این میان کسانی داشتند که به جریان ادبی تعلق داشته اند، و برای اثبات مدعای خود از البیرونی (۹۷۳ - ۱۰۵۰م) و ابن سینا (۹۷۳ - ۱۰۷۳م) و الفارابی (ابو نصر فارابی) نام برده و آنان را روشنفکر می خواند، و در ادامه به نقل از خانم نانسی هیچ دوپری پژوهشگر شناخته شده تاریخ، فرهنگ و ادبیات افغانستان می نویسد: «در پایان سده هجده و نزده عیسایی، هر دو جریان ادبی و دینی راه سرایشی را در پیش گرفتند. با آن هم، هردو جریان در

دو خط جداگانه به رشد کندشان ادامه دادند: مکتب های دینی در تنگنای نص گرایی در بند ماندند. این ها به مطالعه تفسیر های دست دوم و سوم که متفکران بزرگ دینی از خویش به جای گذارده بودند، بسنده نموده راه تحجر و سنگواره گی فکری را در پیش گرفته بر سینه هر آن چی نو به حساب می رفت، دست رد گذاردند. جریان ادبی افق های دید شان را گسترش دادند تا آن که در بحر نفوذ «غرب» (اروپایی.ط.) غرق گردیدند. نوع جدید روشنفکر که در مکتب های مدرن آموزش دیده بودند، جای کهنه فکران را آن گاهی که شاهنشاه گرایی «غرب» زمینه رشد نهاد های نو سیاسی بومی را فراهم نمود و آموزش فلسفه، تفکر و کردار «غرب» را تشویق نمود، گرفتند. (نانسی.چ. دوپری ۱۹۸۵)

به نظر میرسد که جناب مجروح برای گریز از افتیدن در دام ملامت به جای آنکه خودش شخصا سخن گوید از خانم نانسی نقل قول نموده استدلال چوبین پا وسطی نگرانه و خود سانسورگرانه او را به گونه بی مورد تأیید قرار میدهد.

خانم نانسی در استدلال خویش به جای پرداختن به ریشه اصلی قضایا راه ترکستان پیموده علت اصلی تحجر فکری مکتبهای دینی را نص گرایی و بسنده کردن آنان به مطالعه تفسیر های دست دوم و سوم متفکران بزرگ دینی و علت اصلی انحطاط و در سرایشی قرار گرفتن جریان ادبی را در غرب گرایی و غرق شدن در بحر نفوذ غرب میدانند؛ حال اینکه اگر منصفانه و واقع بینانه بنگریم در می یابیم که علت اصلی سنگواره گی فکری بیضه داران دین و برخورد خشن آنان در برابر دگر اندیشان و دانشمندان را آشکار شدن هر چه بیشتر عدم امکان سازش و هم آغوشی میان دانش و دین و یورش های بی امان دانش و فن آوری بر باورها و آموزه های نابخردانه دین تشکیل می دهد، که ایشان را واداشت تا به منظور دفاع از عقائد و باورهای خویش به سرچشمه های اصلی و دست اول آموزه های دینی (قرآن و سنت محمدی) مراجعه نموده و به

گونه بی مخلصانه و فدا کارانه در جهت تطبیق و عملی ساختن آن اقدام نمایند. و اما علت اصلی انحطاط جریان ادبی و یا روشنفکری را، که از آن زمان تا همین اکنون ادامه داشته و روز تا روز گسترش می یابد، نه تنها غرب گرایی بوزینه وارو سطحی نگرانه و میان تهی بلکه اسلام پناهی ها و تقیه ها و خود سانسوری های ابلهانه و ساده لوحانه و نداشتن معلومات عمیق و دقیق از تحولات علمی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در جهان و متعلق بودن و خدمت گزاری آنان به لایه ها و طبقات بالایی و اشرافیت جامعه و نداشتن پیوند زنده و ارگانیک با توده های مردم و به ویژه طبقه کارگر و نگفتن حرف دل آنان و نداشتن نسخه های کارآ و شفافبخش برای درد ها و آلام آنان تشکیل میدهد.

استاد مجروح آغاز سده بیستم را دوران شگوفایی جنبش روشنفکری افغانستان دانسته می نویسد: «در «افغانستان»، در آغاز سده بیستم وضعیت دگرگون گردید. روشنفکران قدیمی اولین گروهی بودند که در برابر اندیشه ها و دیدگاه های تازه بی که از «غرب» راه اش را به دل کشور باز می کرد، آغوش گشودند و پذیرای آن شدند. این امر در حالی صورت گرفت که مقام های دینی در آغاز آن ها را نادیده گرفتند و بعد تر به شدت با آن ها به مخالفت و ضدیت برخاستند... به این گونه، به فضا و جو خفقان آور روشنفکری که سده های دراز بر کشور سایه افکنده بود، نقطه پایان گذارده شد...» و اما این که او با این منظره زیبایی که از وضعیت و فضای روشنفکری در آن زمان ترسیم می کند این روشنفکران را، که منظورش همان فعالین مشروطه اول باید باشد، در ادامه همین گفته ها چرا به مورچه گانی تشبیه می کند که بال کشیدند چندان واضح نبوده و نشانی از تناقض گویی را با خود حمل میکند. و اما در مورد نسل بعد که باید فعالین مشروطه دوم منظور نظرش باشد باز هم به احتمال قوی به منظور رفع مسؤولیت به نقل از خانم نانسی می نویسد:

«... نسل بعد که در مکتب های مدرن که با شیوه غربی آموزش می دیدند، فارغ گردیدند، این بار دگرگونی را به دوش کشیدند. روشنفکران آغاز سده بیستم عیسایی که گذشته نیرومندی در سنت داشتند و ریشه ژرف در جامعه و فرهنگش، با اندیشه های جدید برخورد خلاقانه یی نموده و اثرهایی به صورت واقعی ناب و دارای اصالت آفریدند. به این گونه شاعران، نویسندگان، تاریخ دانان، متفکران اجتماعی و سیاسی که گروه بزرگشان با کار فرهنگی خویشان خویش سر بلند نموده بودند، پا به میدان فرهنگی گذاردند. در این راستا، می توان از نام های چون: محمود «طرزی»، عبدالهادی «داوی»، محی الدین «انیس»، غلام محمد «غبار»، عبدالحی «حیبی»، گل پاچا «الفت»، قیام الدین «خادم»، عبدالروف «بینوا»، سید شمس الدین «مجروح»، خلیل الله «خلیلی»، عبدالرحمان «پژواک»، و بسیاری دیگر یاد نمود. در نتیجه تلاش فرهنگی این فرهیخته گان، نیمه آغاز سده بیستم را به درستی می توان دوران نوزایی در هنر و ادبیات خواند. (دوپری، ن.ه. ۱۹۸۱).

باید با تأکید خاطر نشان ساخت که در این استدلال خانم نانسی که استاد مجروح نیز با نقل آن در مقاله خویش به روی آن مهر تأیید کوییده است بزرگ نمایی بیش از حد و سطحی نگری خوش باورانه و ساده دلانه به چشم می خورد زیرا هر خواننده هوشمندی با دقت روی نوشته ها و سروده های به جامانده از این "فرهیخته گان" درمی یابد که اکثریت آنان در لفافه ها و بسته بندی های ظریف و خوش نمایی چون منافع و نوامیس ملی و وحدت ملی و دولت ملی و اتحاد اقوام ساکن این سرزمین تحت نام "ملت افغان" و سکوت در برابر مظالم حکام و سلاطین پشتون تبار علیه سائرملیتهای ساکن این کشور زمینه های

پیدایش، گسترش و نهادینه شدن برتری جویی و شوونیسم ملیت پشتون را فراهم آوردند و تخم نفرت و بد بینی و عدم اعتماد را میان مردم چنان افشاندند که اکنون دارد تلخ ترین میوه ها را برای باشنده گان این مرزوبوم اعم از پشتون و غیر پشتون به بارمی آورد و نزدیک است آنان را چنان به جان هم اندازد که هزاران انسان بی گناه را به دام مرگ و نیستی کشانیده و روند رشد و نمو عادی این جامعه بد بخت و عقب نگهداشته شده را ده ها سال دیگر نیز به عقب برگرداند.

استاد مجروح زیر عنوان «روشنفکران نو و مدرن: نسل آسیب پذیر» در مورد عمیقتر شدن شکاف میان سنت گرایان دین باور و روشنفکران نو اندیش و عدم توانایی دسته اخیر در استفاده از فرهنگ بومی و سنتی جامعه در تکمیل شخصیت اکتسابی یی که در نتیجه تحصیلات مدرنش در داخل و یا خارج از کشور به دست آورده است روشنی انداخته می افزاید: «به صورت نمونه او بر اصل اساسی ساختار جامعه افغانی دست رد می گذارد و آن را ابتدایی و عقب مانده می انگارد، اما، هرگاه پای خانواش به میان می آید، برای دفاع از حیثیت و شرفش، چنان عمل می نماید که گویی تا مغز استخوان، فرد طایفه یی است. او در گفتار از حق مساوی زنان با مردان داد سخن می دهد، اما، هرگز حاضر نیست تا زنان آزاد را در خانواده خودش تحمل نماید.» حال اینکه همین مثال به خودی خود نشان دهنده آن است که روشنفکر افغانستانی در نتیجه علل و عوامل متعدد و گونا گونی هنوز که هنوز است نتوانسته است از پيله و هاله فرهنگ بومی و سنتی جامعه، که جز یک مشت باورها و روی کردهای عقب مانده و خرافاتی چیز دیگری نیست، پا برون نهاده حقائق را بدون ترس و با صدای رسا بیان و شخصیت مدرن خویش را عملاً تثبیت نماید.

در مورد موجودیت اختلافات قومی - زبانی در میان روشنفکران افغانستان نیز زنده یاد مجروح اشاره کوتاه و واقع بینانه یی نموده می نویسد: «آن

چی به شدت نگران کننده است، این واقعیت تلخ است که روشنفکران در خط قومی - زبانی به دسته های گونه گونه و مخالف در برابر هم، تقسیم شده اند. پارسی گویان، به ویژه تاجیکان از «کابل» و دیگر شهر های شمال کشور، خویشان را شهری تر و متمدن تر می دانند و «پشتونان» را وحشی و بی تمدن خوانده و زبان و فرهنگ شان را بدوی می دانند. «پشتونان» در خط باور به این امر که زبان «پشتو» یگانه زبان ملی کشور است، و باید به حیث یگانه زبان رسمی اعلام گردد، دست به نبرد سنگین زده و دست رد بر سینه زبان پارسی و فرهنگش گذاردند. این زبان را ایرانی و متعلق به یک کشور خارجی می دانند.» در این زمینه باید با تأکید خاطر نشان ساخت که ریشه اصلی این رویا رویی و تنازع را، که استاد مجروح همانند اغلب روشنفکران پشتون تبار از پرداختن به آن طفره رفته است، و متأسفانه با گذشت هر روز ابعاد تازه تری به خود میگیرد باید به گونه یی واقع بینانه و به دور از تعصبات قبیله یی و تبارگرایانه و با روی کردی طبقاتی با در نظر داشت منافع و مطالبات طبقه کارگر و سائر زحمتکشان، در تاریخ دوصد و چند سال اخیر این کشور جست وجو، آسیب شناسی و معالجه نمود. و این یگانه راهیست که میتوان با پیمودن مصمصمانه و صادقانه آن به این معضله نقطه پایان گذاشت، در غیر آن این زخم ناسور و خون چکان هرگز التیام نخواهد یافت.

سپس استاد مجروح با اشاره به تفاوت های ظاهری و فکری و باطنی میان مردم عادی و روشنفکران و بیگانه تلقی شدن روشنفکر از جانب آنان چنین استدلال مینماید: «... دهاتی کسی است که در همبود خویش جذب شده و هویت خویش را حفظ نموده است، در حالی که روشنفکر، گوهر و محتوی فرهنگی و اجتماعی خویش را از دست داده است.»

و از این استدلال خویش به نتیجه جالب و تبسم برانگیزی دست یافته و می نویسد: «همین نقطه ضعف، او را در برابر ایدئولوژی «مارکس»، آسیب پذیر ساخته است.» این استدلال و استنتاج انسان را به یاد همان ضرب المثل عامیانه می اندازد که میگویند: «ده کجا و درختها کجا!»

زنده یاد مجروح با اشاره به شگافها و تنشهایی که میان مردم عادی و روشنفکران از یک سو و میان روشنفکران و دین مداران از سوی دیگر ایجاد گردیده و گسترش می یافت می نویسد: «...در دور جدید روشنفکران نو ومدرن، هیچ زبان مشترکی با عالمان دینی، نیافتند.

هر دو به شدت از یک دیگر متفتر بودند. عالمان دینی، روشنفکران مدرن را آدمیان ملحد و دشمن «اسلام» می خواندند، و روشنفکران مدرن، عالمان دین را مرتجعان و تاریک اندیشان خوانده، آنان را سبب تمام بدبختی و عقب مانده گی کشور به حساب می آورند. رابطه های دشمنانه و خصومت آمیز، درد سرها و دشمنی های زیادی را برای موجودی به نام روشنفکر، هنگام مقاومت در برابر تجاوز «شوروی» به میان آورد: او، از یک دشمن دست به فرار می گذارد، ولی در تبعید، با دشمن به شدت قدرتمند دیرینش، رهبران دینی، رو به رو می گردد.»

او استدلال مینماید که روشنفکران با اثرپذیری از "دگر گونی های تند در «جهان سوم»" به فکر انقلاب افتیدند، چنانکه می نویسد: «... روشنفکران به این امر که روند تدریجی و گام به گام دگرگونی ها برای شان چیزی را در هیچ حالت و شرطی به میان نمی آورد، باور یافته بودند. آنان آرمان و آرزو داشتند که

دگرگونی و تغییر را در عمر خویش شاهد گردند. به این دلیل، اسطوره انقلاب در ذهن شان شکل گرفت... به این گونه، برای گروه کوچک شان، دیدگاه های «مارکس» و «لنین» اندیشه های پُر جذبه و کشش به حساب می آمدند.»

استاد مجروح آخرین دهه حکمرانی محمد ظاهر شاه را که به نام دهه دموکراسی شهرت یافته است و از (۱۳۴۳) تا (۱۳۵۲) را اِحتوا مینماید، بستر زایش جریانات سیاسی بی چون خلق و پرچم و شعله جاوید و جوانان مسلمان قلمداد کرده خلق و پرچم را هوادار «مارکس» و شعله جاوید را هوادار مائو و جوانان مسلمان را جنبشی میدانند که توسط به گفته او روشنفکران «افغان» که در مصر درس خوانده بودند تأسیس شده و تحت نفوذ «اخوان المسلمین» قرار داشتند، و همه رایکسره افراطی گزافه گرا و بی اثر بالای مردم خارج از شهرو منحصر به دانشگاه و مکتبهای عالی و مدعی انقلابی بودن و الهام گیرنده از خارج کشور قلمداد نموده و دین مداران را به انقلابی (افراطی) و سنتی (میانه رو) تقسیم می نماید که منظور از "سنتی" باید همان پیر گیلانی و صبغت الله مجددی و اطرافیانشان باشد، و همه درس خوانده گان دیگر را غیر سیاسی و اصلاح طلب و ملی گرا توصیف کرده دشواری هایی را که آنان در دوران حاکمیت مشترک به گفته او شهزاده داوود و پرچمیان و دوران حاکمیت خونبار حزب دموکراتیک خلق چه در داخل و چه در خارج کشور به آن مواجه شدند به گونه ای فشرده بر می شمارد تا پاسخی باشد به پرسشهای دوم و سوم مطرح شده در آغازین سطور مقاله اش. پس ناگفته پیداست که منظور وی از روشنفکران «افغان» همین کسانی اند که او آنان را غیرسیاسی و اصلاح طلب و ملی گرا مینامد و ما ایشان را تحت عنوان عمومی «ستمگر نوازان "روشنفکر"» و عنوان فرعی «روشنفکران لیبرال ناسیونالیست» مورد بررسی قرار خواهیم داد. پروفیسور مجروح در این مقاله به تاسی از موقعیت طبقاتی خویش فرض را بر آن

گرفته است که کاریکاتور خشن و مضحکی را که استالین و اخلافش در اتحاد شوروی سابق و مائوتسه تونگ در چین به نام کمونیسم و مارکسیسم و لنینیسم به نمایش گذاشته و با راه اندازی کودتاها و نظامی به کشورهای دیگر صادر نموده بودند؛ به مثابه چهره اصلی مارکسیسم و کمونیسم پذیرفته و آنرا به همان الفاظ و تعبیر و روش های عامه پسندی که اغلب "پژوهشگران" و ایدئولوگ های لیبرال و نئولیبرال به کار می برند مورد نکوهش و تقیح قرار دهد؛ رویکردی که اِتحاذ آن از جانب دانشمندان پر آوازه بی چون او تعجب انگیز به نظر می آید. به این معنا که هرگاه او اندکی خود را زحمت داده اَقلا کتاب «مانیفست حزب کمونیست» نوشته مارکس و انگلس و کتابهای «چه باید کرد» و «دولت و انقلاب» نوشته لینن را یک بار مرور میکرد و سیمای اصلی آنان را با کاریکاتوری که استالین و مائو از ایشان ترسیم نموده اند مقایسه می نمود شاید این گونه سطحی نگرانه قضاوت نمی کرد.

اودر چندین جای از نام «مارکس» به حیث محکی برای ارزیابی های خود و نشانه یی برجسته برای چپ گرایان افغانستان کارگرفته است که این خود به نظرم نشان دهنده آنست که ایشان باوجود استعداد عالی و وسعت معلومات و تیزهوشی قابل ستایشی که داشت، در مورد جهان بینی مارکس و آموزه های بنیادی او در عرصه های فلسفی و اجتماعی و زمینه های اقتصادی و سیاسی وهمچنان در مورد اینکه چپی های متنوع افغانستان اعم از خلقی ها و پرچمی ها و شعله یی ها و سامایی ها به هیچ وجه مارکسیست و سوسیالیست کارگری و کمونیست واقعی نبوده بلکه خرده بورژوا های دموکراتی بوده اند که تنها در حرف و آنهم در خفا و به ندرت ادعای مارکسیست و سوسیالیست بودن را دارند و نیز در مورد وابسته گی و پیوند آنان با استالینیسم و انحرافات آشکار استالین و اعوان و انصار و پیروان و جانشینانش از مارکسیسم و به بیراهه کشیده شدن

امحای بیکاری با امحای کار مزدی

میسر است

یونس سلطانی

هارمونی تا پدید آمدن مالکیت خصوصی ادامه داشته است. البته جنگ ها و نزاع هایی که عامل آنها عمدتاً ترس از گروه ها و قبایل بیگانه بوده است، هم بوقوع پیوسته که با ماهیت جنگ های امروز خیلی متفاوت بوده است. زیرا جنگ های موجوده، تلاش برای در کنترل آوردن وسایل تولید و در یک کلام، کار انباشته شده و نیروی کار میباشد.

علی الرغم تصوری که سرمایه داران ایجاد کرده اند، این سرمایه نیست که سبب ایجاد کار گردیده است، بر عکس کار، سرمایه را بوجود آورده و متعاقباً سرمایه، نیروی کار زنده را در کنترل گرفته است. از خود بیگانگی کار با سرمایه هم از همین تناقض منشاء میگیرد.

شکل و مضمون روابط اجتماعی بین انسان هایی که در تولید نقش دارند، و مناسبات میان آنها متأثر از وسایل و مضمون تولید، تغییر مینماید.

سرمایه، که شکل معینی از رابطه اجتماعی در نظام سرمایه داری است، وسایل معیشت، ابزار کار، موادخام، و مهم تر از همه نیروی کار طبقه ای را که هیچ چیزی جزء نیروی کار کردن و فروش آنرا ندارند، در اختیار دارد. نیرویی که مواد خام را به سرمایه جدیدی که انقیاد بیشتر نیروی کار را در پی دارد، یک پیش شرط ضروری سرمایه است.

کارل مارکس در نوشته کار مزدی و سرمایه مینویسد: "کارگر در عوض نیروی کارش وسایل معیشت دریافت میکند، سرمایه دار در ازای وسایل معیشتی

که در اختیار گرفته است، کار دریافت میکند. کارگر با صرف نیروی کارش، نه فقط آنچه را که به- مصرف میرساند، جایگزین ...

ادامه در صفحه ۸

آنچه انسان را از موجودات هوشمند دیگر مجزا میسازد، توانایی آنها در استفاده از ابزار برای مهار کردن طبیعت است. انسان هم زمان با کسب بیشتر تسلط بر قانون مندی های طبیعت، با وسایلی که از مواد موجود در خود طبیعت ساخته اند، اشیای مورد نیاز شان را میسازند، باین گونه رابطه میان کار و تفکر ایجاد شده و باعث رشد کمیت و کیفیت هر دو، یعنی هم کار و هم وسایل کار میگردد. تأثیر متقابل کار و تفکر بر همدیگر حتی در ایجاد "نورون" های بیشتر در مغز بشر نقش برجسته ای داشته است. چون در اثر استفاده از مغز تسلط او در استفاده از آتش و ساختن ابزار بهتر برای شکار و پختن گوشت های شکار، دسترسی انسان ها را در استفاده از پروتئین بیشتر، میسر ساخته و در نتیجه **عضویت** امکان رشد کمی و کیفی بیشتری را کسب نموده است.

پروسه کار برای تغییر طبیعت به نفع انسان ها، بدون مبالغه سبب شده است که انسان، انسان گردد. رابطه انسان با محیط زیست شان، به وسیله کار، سبب تکامل مغز، اندام های انسان ها، و در یک کلام اناتومی آنها و متناسب به آن تکامل فیزیولوژیکی آنها گردیده است.

توسط کار و با رشد کار، روابط اجتماعی انسان ها شکل گرفته است. زمان بسیار طولانی ای از زمان موجودیت انسان ها بر روی کره زمین، در همزیستی و کار برای تولید اشیایی که صرفاً ارزش استفاده داشته و نیازمندی های آنها را مرفوع میداشت، گذشته است. در این دوره طولانی که محصولات کار انسان ها برای خود بسندگی مبتنی بود، هنوز "ارزش اقتصادی" مفهومی نداشت. این

انقلاب کارگری اکتوبر ۱۹۱۷ به وسیله آنان یا از داشتن معلومات دست اول بی بهره و بی اطلاع بوده است، که به نظر من نباید چنین بوده باشد، و یا این که عمداً به همان برداشتهای مبتنی بر آراء عامه و به اصطلاح «عقل متعارف» بسنده نموده است.

چنان که گفته آمد استاد مجروح روشنفکران را به گونه ای انتزاعی و مجرد و به دور از مناسبات و مراودات اجتماعی حاکم بر جامعه و فراطبقاتب و آشتی جویانه به بررسی گرفته از "روشنفکران" مورد پسند خویش میخواهد که با وجود همه دشواری هایی که در داخل و یا خارج کشور به آن روبه رو هستند در کنار مردم خود بمانند و با دردها و اندوه های شان غم شریکی نمایند. و در همین راستا می نویسد: «... به این گونه روشنفکر مدرن می تواند بار دیگر مانند ققنوس از آتش بگذرد و از خاکستر بر خیزد و رابطه گسسته اش را با کشورش، فرهنگش و تاریخش، برقرار نماید.»

زنده یاد مجروح مقاله اش را با پرسش زیرین به پایان می برد:

آیا آن گاهی که «افغانستان» دوباره آزاد گردد، آنان و خانواده هایشان که در «غرب» به سر می برند، باردیگر به کشور باز خواهند گشت و سهم - حتا اگر ناچیز - در حل وظیفه های بزرگی که مساله باز سازی ملی، در برابرشان قرار می دهد، به دوش خواهند کشید؟

در پاسخ به این پرسش میتوان گفت: بلی استاد بزرگوار! بسیاری از آنان، که ممکن است برخی از دوستان و ادراتمدان شما نیز در زمره آنان باشند، بعد از آنکه افغانستان را به کمک دوستان بین المللی شان "آزاد ساختند" دوباره به کشورشان برگشتند مگر تنها و بدون خانواده هایشان و نه به خاطر خدمت بلکه به خاطر چور و چپاول هرچه بیشتر دارایی های عامه و ایشاعه فساد و فریب و خیانت به منافع مردم.

پایان بخش دوم ادامه دارد

ارزشی میدهد، بیش از آنچه که قبلاً داشت. کارگر از سرمایه‌دار بخشی از وسایل معیشت را میگیرد. این وسایل معیشت را او برای چه میخواهد؟ برای مصرف فوری. اما به محض اینکه این وسایل معیشت را مصرف کند، دیگر بنحو برگشت ناپذیری از دستش رفته اند، مگر آنکه مدت زمانی را که این‌ها زنده اش نگه‌میدارد، صرف تولید وسایل معیشت جدید بکند." (نقل به معنی).

با آنکه سرمایه‌دار برای تراکم بیشتر ثروت و سرمایه که همان کار انباشته شده است، به نیروی کار نیاز دارد، چنان مینماید که گویا این سرمایه است که کار ایجاد مینماید. مارکس میگوید: "سرمایه نمیتواند خودش را افزایش بدهد، جزء آنکه خودش را با نیروی کار مبادله کند، نیروی کارگر مزدی نمیتواند خودش را با سرمایه مبادله کند جزء آنکه سرمایه را افزایش بدهد."

میزان رشد سرمایه رابطه معکوسی با وسایل معیشتی دارد که سرمایه‌دار آنرا در ازای نیروی کار در اختیار کارگر میگذارد. هر قدر مزد کارگر که انعکاسی از میزان قدرت خرید او در بدست آوردن امکانات زندگی است، تقلیل داده شود، رشد سرمایه شتاب بیشتری کسب مینماید. و آنگاه که رشد سرمایه متصور نباشد، کارگر بیکار مینماید.

سود آنگونه که تصور میشود، به سادگی حاصل تفریق مخارج تولید کالا، از فروش آن نیست.

ارزش کالا بر حسب مقدار کل کاری که در آن جای دارد، تعیین میشود. برای بخشی ازین مقدار کل کار (معادلی) پرداخته شده و برای بخش دیگر پرداخته نشده است. پس سرمایه‌دار کالا را به ارزش آن، یعنی به‌عنوان تبلور مجموعه مقدار کاری که برای تولید کالا صرف شده است میفروشد. او نه فقط آن چه را که در مقابلش معادلی پرداخته، بلکه آن چه را نیز که برای او خرجی نداشته ولی برای کارگرش، کار برداشته میفروشد. یعنی او حاصل کار کارگر را میدزدد. در اینجا توجه شما را به میکانیسمی دیگری در رابطه با سود جلب مینمایم.

سود خودش عبارت است از مبلغ

ارزش اضافی که بوسیله سرمایه‌دار مکیده شده است. برای روشن شدن موضوع به دیگرام‌های ذیل توجه نمایید:

طول خط مدت زمان کار کارگر را نمایش میدهد. ناحیه ای که با رنگ سرخ نشانی شده است کار برداشته و ناحیه ای با رنگ آبی کار نپرداخته را نشان میدهند. هرگاه زمان کار پرداخته مساوی به زمان کار نپرداخته باشد، نرخ سود صد در صد است. یعنی مقدار دو صد افغانی که در ازای هشت ساعت کار برای کارگر پرداخته میشود، فقط قیمت نصف کار اوست و نصف دیگر مجانی در اختیار سرمایه‌دار قرار میگیرد.

هر قدر مدت زمان کار نپرداخته بیشتر شود، میزان سود بالا میرود، چون کار بیشتری بصورت رایگان در اختیار سرمایه‌دار قرار میگیرد. و بر عکس هر گاه در اثر مبارزات اقتصادی کارگر، سرمایه‌دار مجبور شود، برای ساعات بیشتری از کار، به کارگر پول بدهد، میزان سود تقلیل می‌یابد. ولی هیچگاه به صفر نمیرسد.

این مقایسه نشان میدهد که سرمایه‌دار چگونه با پرداخت بخشی از کار، تصویر کاذب ایجاد کرده و با مهارت مکیدن کار رایگان را از نظر ها پنهان نگه میدارد. و مبارزه بی‌امان کارگر با سرمایه‌دار در رابطه با تعیین حد میان کار پرداخته و کار نپرداخته است. اگر سرمایه‌داری لگام زده نشود، کار پرداخته را تا حد زوال کارگر تقلیل میدهد. به گفته مارکس کارگران نباید فقط باین درگیری‌های ناگذیر پارتیزانی که پیوسته در اثر تشبثات غارتگرانه‌ای قطع نشدنی سرمایه و یا در اثر وضع بازار بوجود می‌آید، قناعت ورزند. کارگران به جای شعار محافظه کارانه ای "دستمزد عادلانه" باید این شعار انقلابی را در پرچم خود بنویسند: "امحای کار مزدوری!"

نظام سرمایه‌داری دلایلی زیادی را برای بیکاری ردیف نموده و آنها را به گونه‌های متفاوتی از قبیل بیکاری انبوه، بیکاری اصطلاحی، بیکاری ساختاری، بیکاری

ادواری.... نامگذاری نموده اند. ولی مخرج مشترک تمام انواع این بیکاری‌ها اینست که نیروی کار در خدمت گرفته شده برای سرمایه، نمیتواند ثروت بیشتری خلق نماید.

در افغانستان که بعد از یک دوره طولانی جنگ‌های نیابتی، هنوز شرایط غیرمعارف بر همه ابعاد زندگی انسان‌ها سایه افکنده و امکانات حد اقل یک زندگی نارمل برای بخش عظیمی از باشندگان آن ممکن نیست، بیکاری به معطل بزرگی تبدیل شده است.

عدم امنیت سرمایه‌گذاری و حقوق مالکیت فردی سبب شده است که سرمایه به نیروی کار ارزانی که میتواند سودهای کلانی را برای سرمایه‌دار به‌ارمغان بیاورد وقتی نهد. انسان‌های مستأصل هر روز در تلاش اند خریداری برای نیروی کارشان پیدا نمایند. حتی برای انسجام تلاش جهت دستیابی به امکان فروش

نیروی کارشان، دست به سازماندهی و اعتراض میزنند. با فقر بیکرانی که بر مردم، حتی تحصیل کرده‌های روشن‌فکر تحمیل شده و میتواند مبارزه مستقیم و نهایی کار با سرمایه را به حاشیه بکشد، اینگونه تلاش‌ها قابل درک اند، ولی به‌هیچ‌وجهی نه کافی است و نه کار اساسی.

مارکسیست‌ها میخواهند بر گسست کارگران از وسایل تولید، نکته پایان نهند. و خصوصیت اجتماعی سرمایه و وسایل تولید را به آنها برگردانند. این کار نیاز به انسجام و سازماندهی و مسلح کردن کارگران با بینش مارکسیستی دارد. آنگاه که نیروی عظیم کارگران، به نیروی برای خودشان تبدیل گردیده و نظام اجتماعی انسانی سوسیالیسم جاگزین آن گردد، هدف غایی کار از ایجاد ثروت به رفع نیازمندی‌های انسان‌ها تغییر کرده، بیکاری و عوارض دیگر نظام نکبت‌بار سرمایه‌داری و مرگ تراژیک هزاران هزار انسانی که قربانی جنگ‌های کثیف سرمایه‌داری میگردند، و در راه رسیدن به "تمدن سرمایه‌داری" در غرب زندگی‌شان را از دست میدهند نکته‌ای پایان‌نهاده میشود.

تجلیل روز استقلال و مواضع سازمان ها و احزاب چپ نما!

جوانان روشنگر نورستان

در این روزها علاوه بر احزاب اسلامی بورژوا و ناسیونالیست های کور، سازمان های چپ سنتی نیز دهل روز آزادی را پیشتاز تر از یک دیگر نواختند. گویا بعد از ۹۶ سال منجی همه مشکل ها درین روز نهفته باشد. امروز در قرن ۲۱ تضاد اصلی و منشا همه بد بختی ها، فلاکت و بلاهت انسان در کار مزدی و استثمار طبقه کارگر و دیگر اقشار محروم جامعه توسط مشیت اقلیت سرمایه دار نهفته است. و این طبقه حاکم فرقی نمی کند از کجا باشد عرب باشد یا عجم شرقی یا غربی وجه مشترک شان ستم و استثمار طبقه کارگر است و بس.

حالا در ۲۰۱۵ ما در زمانی زندگی میکنیم که دیگر نه رقابت آزاد است و نه کشور به آن معنی قدیم اش. اکنون ما در زمان انحصار و یا در اوج امپریالیزم جهانی زنده گئی میکنیم، در وقتیکه جهان به یک دهکده جهانی مبدل گشته، پس درین شرایط صحبت از هر نوع آزادی بدون انسجام و آگاهی دهی طبقه کار رگر و دیگر اقشار محروم و تحول طلب جامعه صحبت از آزادی یک شعار میان تهی و ابه نحراف کشانیدن طبقه کارگر در نهایت خدمت به نظام مستبد بورژوای است.

مارکس و انگلس رهبران پرولتاریای جهان ۱۶۷ سال پیش از امروز با وضاحت کامل خاطر نشان ساختند که "کارگران میهن ندارند. کسی نمیتواند از آنها چیزی که ندارند بگیرد." و افزودند که "با ازین رفتن تضاد طبقاتی در داخل ملت ها مناسبات خصمانه ملت ها نسبت به یکدیگر ازین خواهد رفت."

پس بجای سجده به پای قبر مشروطه خواهان که یک قرن پیش بنا بر شرایط حاکم آزمون مبارزه شان یک گام به جلو شمرده میشود، در شرایط کنونی نوحه سرای برای بورژوازی یک قرن گذشته هیچ دردی را برای شش ملیون کارگر این کشور و اقشار محروم جامعه که هر روز برای بدست آوردن لقمه نانی در چار سو های کشور با تحمل انتحار و انفجار و صدها مصایب دیگر سپری میکنند دوا نخواهد کرد. باید امروز روشنفکران و تمام گروه ها و سازمان های که ادعای چپ بودن رادارند با شعار های خود که همان رهای طبقه کار رگر از اسارت کار مزدی است قد علم کنند و این تیوری را داخل طبقه کارگر ببرند تا زمانیکه کارگر از اسارت کار مزدی رهای نیابد هر نوع شعار های آزادی پوچ و میان تهی است فقط عمر نظام بورژوازی طولانی تر میسازد.



تعبیری که از ناسیونالیسم وجود داشته باشد ناسیونالیسم یا ملی گرایی هم چون مذهب یک ایدئولوژی است. چون انسان در تفکر ناسیونالیستی بطور کلی از انسانیت خود و مناسبات عینی اجتماعی و طبقاتی و سیاسی بی که در آن بسر میرد جدا میشود و به حیطه بی تخیلی و ذهنی بی بنام حیطه ملی رانده میشود. ناسیونالیسم انسانها را انسان نمی بیند بلکه اعضای یک ملت یا ملیت می بیند. مصداق عملی آن را در همین شعار ناسیونالیستی: "چی افغان نه بی زما هیواد نه وو خه" نیز می توان مشاهده کرد. به همین دلیل ناسیونالیسم یک جهان بینی وارونه یا بعبارت دقیق تر یک ایدئولوژی است. اگر بشود یک تعریف از ملت بدست داد تنها این است که ملت چیزی نیست جز مردمی که خود را یک ملت معین تلقی میکنند و هر کس جز خود را جزء "ملت خود" نمی داند. این تلقی و درک از خود را در طول تاریخ و به مناسبات های مختلف و رویدادهای معینی، ناسیونالیسم و تقابل جنبش های ناسیونالیستی به خورد مردم داده و آن را مدام احیا و بازسازی می کند. این را مردم بویژه طبقه کارگر و اقشار زحمتکش در هر کجائی از این جهان و از آنجمله در افغانستان به شکل خونین آن تجربه کرده اند. قدرت این ایدئولوژی آنچنان است که انسانها را متقاعد میکند که نیازها و خواسته های عاجل و انسانی و مادی و فکری خود را فدای "امر ملی خود" و "تعلق قومی خود" کنند. به این امر "ملی، اتیکتی و تباری" بعدا اشاره خواهیم کرد که چیزی جز امر طبقه سرمایه دار "خودی" و سران و رهبران قبیله که قدرت اقتصادی و اجتماعی و بر همین مبنا قدرت شان تاژ و تحقیق را در دست دارند، نیست. در ایدئولوژی ناسیونالیستی مرزهای طبقاتی رنگ میبازند. دشمنان طبقاتی به دوستان تبدیل می شوند و دوستان به دشمنان تبدیل می شوند. این را به وجهی احسن فیگورها و رهبران عشیره و قبیله در وجود احزاب اسلامی - قومی نشان داده اند و با استفاده از همین هویت های کاذب قومی، تنش و تعارض بر اساس آن ها را دامن زده و همه مرزهای واقعی و طبقاتی در جامعه را تحت عنوان "عدالت خواهی قومی" از یکجانب و اعاده "جایگاه و اقتدار تاریخی" از جانب دیگر زیر گرد و غبار تقدس ملت و قوم به ابهام و اغتشاش کشیده است.

ادامه در شماره بعدی

بیست و هشت اسد، سالروز "استقلال" و نوستالژی ناسیونالیسم افغانی

فہیم آزاد

آن تحت لوای "ہویت ملی جمعی" و تقابل آشکار جریان‌های تباری و ناسیونالیستی بر سر این موضوع، بار دیگر این نیروهای بی‌آزم دارند جامعه را بر مبنای تعلق اتنیکی و تباری به انقطاب و تخاصم می‌کشاند. در تظاهرات اخیر ناسیونالیست‌های قومی پشتون حمل شعار فاشیستی "چی افغان نہ بی زما هیواد نہ ووخہ" (اگر افغان نیستی از کشور من بیرون شو)، بیانگر آشکار ماجراجویی‌های خطرناک این نیروهای پلید است که نباید نسبت به آن بی‌تفاوت ماند. باید با افشای حقیقت سیاسی و منفعت‌های مادی و طبقاتی ناسیونالیسم‌های قومی و تباری اذہان تودہ-های مردم نسبت به آن را آگاہ ساخت و صف ملیونی اکثریت قاطع شهروندان آزادپخواہ را در تقابل با انواع مختلف تبیین‌های ناسیونالیستی از "ناسیونالیسم افغانی" به عنوان یک ہویت و پرچم جمعی تا ناسیونالیست‌های تباری و قومی متحد و بسیج نمود. بناءً پرداختن به ناسیونالیسم به عنوان یک ایدئولوژی بورژوائی و جنبش سیاسی برای جنبش سوسیالیستی کارگری و سازمان ما در این چارچوب ضروری و مهم است و من به این بہانہ می‌خواہم به اختصار به ایدئولوژی ناسیونالیستی و تعبیری که از آن به دست داده می‌شود از منظر یک درک رادیکال سوسیالیستی بپردازم.

بنا به تعبیر و تعریف ایدئولوژی ناسیونالیسم و جنبش‌های ناسیونالیستی از جملہ ناسیونالیسم افغانی، از ہویت ملی این جنبش‌ها مدعی اند کہ افراد و آحاد اجتماع انسانی با ملت یا ملیت‌های شان زادہ می‌شوند و از این منظر ہویت ناسیونالیستی به عنوان یک ہویت جمعی قائم بالذات، ابدی و ادلی است. به یک مفہوم واقعی و عینی سوای ہر

در درون حاکمیت و چہ در جریان‌های بیرون و در مدار "دولت وحدت ملی" ضروری نمودہ است. چپ ناسیونالیست و خلقی کہ بند نافش بہ این تاریخ یک قرن گذشتہ گرہ خوردہ است و اعتبار اجتماعی و سیاسی اش را نیز مدیون آن است این روزها با برگزاری ہمایش‌های سیاسی می‌خواہد میراث داری اش را بہ حریف و جریان‌های دیگر حالی کند و مدعی شود کہ ناسیونالیسم اصیل افغانی را نمایندہ گی می‌نماید. جناح چپ ناسیونالیسم افغانی کہ منتقد نظام موجود است و از "اشغال و اشغالگری" داد سخن می‌زند، در عین حال بہ قانون اساسی این نظام التزام دارد و در چارچوب آن فعالیت سیاسی می‌نماید. ناسیونالیسم افغانی بہ ویژه جناح چپ آن با وجود ضعف و فترت فاحشش و غلبہ و میداننداری ناسیونالیسم‌های قومی و تباری کہ گفتمان غالب و حاکم در عرصہ سیاسی در جامعہ افغانستان را می‌سازد، می‌خواہد در فضای جدید پیش آمدہ ابراز وجود نماید. نفرت پراکنی و ہستری ضد پاکستان بخشاً در خدمت اعادہ حیثیت و اعتبار ناسیونالیسم افغانی عمل می‌کند. حال بگذریم از تاریخ نویسی ناسیونالیستی بہ ویژه تاریخ نویسی ناسیونالیسم افغانی کہ با ہیچ متر و مقیاسی بار علمی و ابژیکتیو ندارد. حتی تاریخ "استرداد استقلال" اش نیز تقلبی و مہندسی شدہ است.

در کنار این تقلا و تلاش "ناسیونالیسم افغانی"، تنشہای جاری بر سر درج ہویت‌های اتنیکی و کلمہ "افغان" در تذکرہ یا شناسنامہ‌های الکترونیکی و اصرار تبارگرایان و ناسیونالیست-های پشتون در رأس حزب افغان ملت بر درج

این روزها بوژہ در بیست و ہشتم اسد ناسیونالیسم افغانی از چپ و راست ہیاہو بہ پا کردہ و در زیر سایہ سهمگین نیروهای امپریالیستی از نود ششمین سال "استرداد استقلال" افغانستان تجلیل بہ عمل آوردند. جریان‌های ناسیونالیستی کہ خود با ہزار و یک رشتہ و رسن بہ سرمایہ داری جهانی و قدرت‌های امپریالیستی و منطقہ‌یی وصل اند و قدرت و اعتبار اجتماعی و سیاسی شان را مدیون حضور و حمایت نیروهای اشغالگر در رأس امریکا و پیمان ناتو می‌باشند، دارند با اتکا بہ نوستالژی و تعلق خاطر بہ جنبش مشروطیت در دوران امان‌اللہ کہ مشروعیت اش را از بیگانہ ستیزی و در تقابل با استعمار بریتانیای کبیر می‌گرفت، صورت شان را سرخ نگہدارند و در آشفته‌بازار کنونی بہ نوعی ابراز وجود نمایند.

مضحک این است کہ ناسیونالیسم افغانی در ہمہ ظواہر آن فراموش می‌کند کہ خود با اتکا بہ نیروهای امپریالیستی بر گردہ و سرنوشت مردم حاکم شدہ است، این را ہمہ می‌بینند و می‌دانند. بناءً این ہیاہو و شور و شفع در آوانی مطرح می‌شود و بازار مصرف پیدا می‌کند کہ حاکمیت ارتجاعی و حامیان شان و بہمین اعتبار جریان‌های ناسیونالیستی در نزد افکار عمومی، بخصوص پس از تحولات اخیر و تشدید حملات داعش و طالبان و مہمتر از آن شاخ بہ شاخ شدن ناسیونالیست‌های قومی در درون قدرت حاکمہ، بیش از ہر زمانی بی اعتبار شدہ است. شکست در قبال سیاست‌های پاکستان و حقارت ناشی از آن نیاز بہ این نوستالژی را چہ

مطالب از صفحه فیسبوک

"جوانان سوسیالیست"

بنظر ما آنتهائی به فحش و دشنام ضرورت دارند که منطق شان در هر بحثی سنگک میشود و میخواهد با استفاده از سر نیزه زبان بحث را هستریک، و خاتمه دهند.

- گفتید که "کمونیسم در جهان نبود کمونیسم از خود تعریف دارد هیچ افغان کمونیست نبود"

بلی، ولی شما برای آن کمونیسم تعریف خود را داشتید، "محو استثمار فرد از فرد" شاه فرد برنامه عمل حزب تان بود، شما ادعا داشتید که حزب تان مبتنی بر "جهانبینی علمی" که همان مارکسیسم باشد، عمل میکند. وغیره. اما اینکه در عمل چه خرابی ها و بدنامی های را برای آن اندیشه انسانی در افغانستان بجا گذاشته اید، حقیقت ایست که تاریخ سیاسی افغانستان آنرا در حافظه خود محفوظ داشته است.

در حقیقت پراتیک شما و حزب تان که آنرا "حزب دموکراتیک خلق" یا "حزب وطن" تعریف میکنید و با چنین روش پوپولیستی و عوام فریبانه تلاش کردید تا خود را ملی دموکرات جا بزنید، نیز هرگز به همان تاکتیک و قواره دموکراتیک نیز به جامعه معروفی نشدید. مگر کدام فیل را با دموکراتیک بودن حزب تان به هوا کرده اید که حالا میخواهید در عقب آن واژه سیاسی پناه بگیرید. داستان پراتیک استبدادی حزب تان هم در درون آن حزب و هم روبه بیرون به همگان آشکار است. شما اخرا لامر همان های بودید که حتی از نام دموکراتیک نیز کراهت پیدا کردید و بجای آن "وطن" را که هیچ معنا و مفهومی برای یک اسم یک حزب نداشت و ندارد انتخاب کردید و با این عقب نشینی، فتح الفتوح آخرین را که محصولش رسماً افتادن و تسلیمی به پای مجاهدین اسلامی بود، کمایی نمودید.

ادامه در صفحه ۱۲

را قبل از حزب ما کرده بود در هر چیز فریب حال در ایدولوژی و موقف اجتماعی هم مردم را فریب بدیم اگر ما کمونست بودیم پس چرا آنقدر بزدل بودیم که خود را کمونست عنوان نه میکردیم کسیکه نمیدانند دل و جان من اند و کسانیکه میدانند و چنین دشنام میدهند خودشان سزاوار آنند!"

"جوانان سوسیالیست" نیز خواست با بیان موضع خودش، این متن و محتوا را به مطالعه و نظر خواهی سائر جوانان عزیز قرار دهد.

جناب جنرال طاقت:

اول اینکه ما نه تنها به شما بلکه هیچکسی را انچنایکه در اول نوشته تان ادعا کرده اید، دشنام نداده و نمیدهم و دشنام دادن را عین وقاحت و گریز و فرار از بحث ها میدانیم. آن چیزیکه اتفاقاً شخص خود شما چندین بار در میدیا به آن متوسل شده اید. کفایت میکند مشتم نمونه خروار از بکار بردن لفظ "حرامی" به تمام اقوام غیر پشتون که از زبان جناب شما جاری شد، نام ببریم که حتما انعکاسات آنرا همراه با تنفر و انزجار از این شیوه دشنام دادن تان، درک و لمس کرده اید.

یک جوان سوسیالیست در کلماتی در مورد جنرال طاقت یکی از جنرال های حکومت های کارمل ونجیب، نوشته بود.

(جنرال طاقت در تلویزیون آرزو در برنامه باخبر شب گذشته "هرکس که مرا کمونیست میگوید لوده است" مه میگم لوده نی که خر است: دقیقاً که کمونیسم با روی کار آمدن بعضی نظام های تک حزبی و دیکتاتور در بعضی کشور ها بی حیثیت شد اما در دنیا هنوز کمونیسم آنقدر فروکش نکرده که ترا کسی کمونیست بگوید.)

جنرال موصوف در یادداشتی این گونه به پاسخ پرداخته است:

"جوانان عزیزیکه دشنام داده اید و یا تحسین کرده اید! کمونیسم در جهان نبود کمونیسم از خود تعریف دارد هیچ افغان کمونیست نبود ما چرا حزب کمونست نه بودیم تا آنکه حزب خود را بنام حزب دموکراتیک خلق و بعداً حزب وطن مسمی نموده بودیم مرد شوید حزب کمونست افغانستان را ایجاد کنید که البته پاکستانی ها اینکار

جنرال طاقت در تلویزیون آرزو در برنامه باخبر شب گذشته "هر که مرا کمونیست می گوید لوده است" مه میگم لوده نی که خر است: دقیقن که کمونیزم با روی کار آمدن بعضی نظام های تک حزبی و دیکتاتور در بعضی کشور ها بی حیثیت شد اما در دنیا هنوز کمونیزم آنقدر فروکش نکرده که کسی ترا کمونیست بگوید:



- گفتید که "مرد شوید حزب کمونیست افغانستان را ایجاد کنید که البته پاکستانی ها اینکار را قبل از حزب ما کرده بود."

در این رابطه نیز باید حالی تان کرد که شدیداً قبیلولی طرح میکنید. "مرد شوید" یعنی همان گفتمان زن ستیزانه که از نگاهش، تعفن تحقیر و فرودستی به زن بحیث یک موجود برابر با مرد به مشام میرسد را تقدیس میکنید. خاطر نشان باید کرد که تشکیل یا ایجاد حزب کمونیست در افغانستان یا هر جای دیگر به مردانگی و زنانگی هیچ جامعه ربط ندارد بلکه چنین احزابی توسط طبقه کارگر و آنهاییکه با تمام وجود شان از ستم طبقاتی منفور اند و میخواهند تغییر اساسی وارد کنند، ایجاد میشوند. اگر پراتیک فاجعه بار حزب و رهبران متکبر، خودخواه و کودتایی و قدرت طلب تان طی ۱۴ سال باعث بدنامی سوسیالیسم، انقلاب، خلق، طبقه کارگر، انترناسیونالیسم نمیشد و یک چهره و سیمای فاشیستی و استبدادی از چپ و کمونیسم به جامعه معرفی و به میراث نمیگذاشتید، حتماً حالا چپ اصیل و سوسیالیستی در افغانستان امروزه حرف اول را میزد. اما با وجود آن مظلوم و تحریفات جنایتبار، طبقه کارگر آگاه افغانستان دارد برای ایجاد چنان حزب سوسیالیستی خودش زمینه چینی میکند و با اقدام تاریخی اش شما را هم خبردار خواهد ساخت.

- نوشتید که "در هر چیز فریب حال در ایدئولوژی و موقف اجتماعی هم مردم را فریب بدیم اگر ما کمونیست بودیم پس چرا اُنقدر بزدل بودیم که خود را کمونیست عنوان نه میکردیم"

جناب طاقت اینکه شما بزدل بودید یا شیردل بحث ایست که نمیخواهیم بدان پردازیم ولی شما برای عوام فریبی مردم، سواستفاده از

موقعیت اجتماعی آنها و نیز تاکتیک های پوسیده تان همیشه در خفا، در دفاتر خود، در پس خانه ها و هنگام نشست های تنهایی تان خود را با افتخار کمونیست میخواندید بخصوص این موج زمانی زور گرفت که بیش از ۱۵۰ هزار لشکر سرخ و شوروی "شمالی ستر گاوندی" را در پشتیبانی خود دیدید. و همزمان با عدم پیروزی تان در جنگ و خروج ارتش سرخ، شروع کردید به توبه کشیدن های علنی از موقف گیری در پهلوی کارگر و دهقان ایستاد شدن. و حالا ها که برای تان دموکراسی غربی جای ارتش سرخ را پُر نموده، میخواهید با چنین اُفاده ها آخرین وفاداری خود را به غرب دموکرات، نشان دهید. ما قبلاً توضیح داده بودیم که آن سرخ بودن های تان نیز مطابق مُد روز و موجودیت کمپ سوسیالیسم کاذب واردگاهی بود و اپورتونیسیم کنونی تان نیز ریشه در مُد شدن دموکراسی غربی و موقعیت های مادی ای را بدست آوردن در افغانستان، دارد.

(تحریم خرید کالا های پاکستانی)

از چندی به این طرف به خصوص بعد از تمکین های احمقانه سیاسی دولت وحدت ملی و اوج حملات طالبی، مردم متعرض و منزجر از ناکارایی دولت در برابر وحشت طالبان دست به ابتکار تحریم کالا های پاکستانی زدند و موج بزرگی از تبلیغات از رسانه های اجتماعی بخصوص فیسبوک در جانبداری از این اقدام مردمی راه اندازی گردید. همه میدانند که این گزینه در شرایط کنونی افغانستان که با یک اقتصاد وابسته و مافیایی میچرخد و موج بیکاری و فساد و فقر در افغانستان پله های ترقی خود را طی می نماید ودها عوامل دیگر، کاری از پیش نمی برد. اما ماهیت این خواست عمومی معنای دیگری ندارد جُز نفرت از دولت غنی و عبدالله و به ستوه رسیدن مردم از سیاست های طالب نوازی دولت و انفعال ان و نیز انعکاس انزجار و تنفر مردمی علیه سیاست های جنایتکارانه رژیم و نظامیان پاکستان.

اما بفرض مثال اگر این تحریم اقتصادی (عدم

خرید کالا های پاکستانی) نیز انجام یابد که نمی آید، آیا واقعا با چنین رویکردی از نفوذ معنوی دستگاه استخباراتی پاکستان در ارگ و دولت وحدت غنی و عبدالله جلوگیری شده میتواند؟ آیا دستگاه فکری اثرگذار محافل پاکستانی که بحیث نیروی ذخیره و قابل اطمینان در تمام شراین ساختار سیاسی افغانستان از وجهه غیرقابل انکار برخوردار است، از فعالیت بازمی ماند؟ و یا اینکه این ردیف گسترده و طیف عظیمی از جاسوسان افغانی پاکستان که ثمره رنج و زحمت ۳۵ ساله دولت های آن کشور و استخبارات آنها در افغانستان اند، از قدرت و منزلت و دخالت در تصمیم گیری ها عقیم ساخته میشوند؟

به نظر ما هرگز نه. ما اعتقاد داریم که تا عقاید، حلقات، نیروهای مؤثر علنی و مخفی پاکستان که اکنون بنام ستون پنجم در میدیا معروف شده اند، برچیده نشوند و برای چنین برچیدن ها تدبیر استراتژیک گرفته نشود (که دولت کنونی از آن شدیداً ناتوان است)، اقدام های این چنینی مردمی بالاتر از نفرت پراگنی علیه ارتجاع پاکستانی، اثرگذار نخواهد بود.

غنی گفت: "من از ملت و دولت پاکستان می پرسم که اگر گروهی چنین قتل عامی که در شاه شهید کابل شد در اسلام آباد انجام می داد و این گروه در خاک افغانستان پناهگاه و در شهرهای بزرگ ما دفتر و مراکز آموزشی می داشت، آنگاه واکنش شما چه می بود، آیا ما را دوست خود می دیدید یا دشمن."

بلی ولی غنی خود تا کنون در دشمنی دولت پاکستان با مردم افغانستان شک داشت. چرا که وی تا کنون معتقد نشده بود که حملاتی که توسط یک گروه تروریست مثلاً در پاکستان انجام یابد و این گروه دفاتر و مراکز آموزشی باز در مرکز و ولایات افغانستان داشته باشد از طرف مردم پاکستان، دشمن آن کشور و مردم آنجا نام می گیرد یانه؟

این پیام دو وجه دارد



پنجال خانه مان را از "یک فرهنگ لت بخش" پاکسازی کرده، نمی خواهیم پس از این من و فرزندان ام از طریق خرید احساس پاکستانی، جرحه دهنش انگلی را قبول کنیم.
من از فرهنگ فلکچر آغاز کرده این فهرست در حال طولانی شدن است.

Like • Comment • اشتراک گذاری

یکی اینکه خود اشرف غنی تاکنون نیز به دوستی حاکمان پاکستان نسبت به مردم افغانستان شک نداشت و امید واهی را در سر می پروارنید که گویا حکومت پاکستان میتواند کلید صلح را به افغانستان واگذار کند.

دوم اینکه اگر منظور از این گویا صراحت لهجه اشرف کشفی باشد برای اِفهام و تفهیم مردم افغانستان در مورد توضیح فلسفی!! دشمنی پاکستان، باید گفت که مردم افغانستان حتی از همان اوان تاسیس سرزمینی بنام پاکستان توسط انگلیسها، بر نقش دشمنانه حاکمان آنجا بخصوص حاکمان نظامی پاکستان واقف اند و برخلاف، یک عده سیاست بازان مرتجع و هفته فهم افغان اند که منتظر ترحم از دشمن تاریخی مردم افغانستان اند.

مردم زحمتکش افغانستان در طول تاریخ کوتاه موجودیت آن کشور هیچگاه دشمنی نظامیان و حکومت‌های مارشالی پاکستان را نسبت به افغانستان نه کشف جدید میدانند و نه هم حل شونده بدست حلقات کثیف و مرتجع نظامی پاکستان. ما اعتقاد داریم که همان‌گونه مسله فلسطین در طی بیش از نیم قرن با قدرت یافتن فاشیسم صهیونیستی در اسرائیل و یا هم قدرت گیری حماس و اسلام سیاسی در فلسطین قابل حل نیست، اینرا نیز درک میکنیم که این کلید صلح در دست های نیروی مترقی و سوسیالیست آن دوکشور خواهد بود. به همین منوال تا چنین یک نیروی مترقی و سوسیالیست در پاکستان به یک طاقت بزرگ سیاسی تبدیل نگردد، این دشمنی کثیف نظامیان در برابر افغانستان با ساز و برگ های همیشه در تغییر

ادامه خواهد یافت.

بنا نتیجه اینکه الترناتیف کنونی افغانی عبارت از فشار بزرگ توده های مردمی افغانستان علیه سیاست های ارتجاعی و ناکار آمد دولت کنونی میباشد. این فشار ملیونی مردمی همانطوریکه علیه فساد گسترده و ترکیب پوسیده دولت بنام "وحدت ملی" هرروز وسعت می یابد، باید مشی منفعلانه و سازشکارانه رژیم در برابر طالبان و نظامیان پاکستان را نیز هدف قرار دهد. بیکاری ملیونی افغانها، فرهنگ رشوه و اقتصاد مافیایی آفت های اشکار دیگرست که هرروز از جامعه افغانی قربانی میگردد و برای این موج خیزش توده یی مضمون اشکار است.

چرا سوگواری برای ملا عمر!

اول: عامل برگزاری مراسم سوگواری برای ملا عمر اساسا در سیاست پوشالی و احمقانه دولت غنی نسبت به طالبان مستتر است. اینکه عده حتی در پایتخت افغانستان به شمول اراکین حکومت و جهادی جمع میشوند به ملا عمر جنایتکار درود و تحیات میفرستند نمایانگر دیدگاه حکومت به پراتیک طالبان است. زیرا دولت‌های کرزوی و غنی طی این ۱۴ سال همواره تلاش کرده اند تا از دشمن و تروریست خطاب کردن طالبان پرهیز کنند. بنا وقتی گروه ویا فردی که عنوان اپوزیسیون و ناراضی را کسب نموده باشد حقوقا جایز است تا وی وگروه اش مطابق قانون از امتیاز آزادی سیاسی و زندگی در جامعه برخوردار گردد.

دوم: دومین امتیاز ملا عمر در دیدگاه حکومت فعلی همان مسلمان بودن ملا است. این نگاه به ملا عمر ستون اصلی تمام سیاسیون مذهبی افغانستان را شکل میدهد و مسلمان بودن ملا، چربی میکند برای تمام جنایات روزمره گروه تروریست طالب.

سوم: مولوی قلم الدین که حکومت طالبان مرجع جنایت افرین "امر بمعروف و نهی عن المنکر" را رهبری میکرد و تمام زنان و جوانان افغانستان را با شلاق اسلامی خانه نشین ساخته بود و اکنون با تمام مصنوعیت و زندگی عالی مرفه در کنار دولت غنی و

عبدالله خرامیده، در مراسم ماتم ملا عمر گفت که ملا عمر و کارنامه های اسلامی اش جهان را تکان داد. بلی دقیقا کارنامه های جنایتکارانه ملا عمر و طالبان تمام دنیا را به وحشت انداخت زیرا برای اولین بار مردم افغانستان و جهان مشاهده کردند که "علی آباد تنها شهر نیست" و زنان و مردان افغانستان دیدند که حکومت اصیل اسلام در پیوند با صدر اسلام چه مصیبت عظیمی ایست برای آزادی و آزاده گی، برای خوشی و سرور، برای زنان و جوانان، برای هنر و موسیقی، برای دیگر اندیشی و دیگر باوری. آشک و ماتم تقلبی زمامداران حاکم کابل برقتل و جنایات دیروزه در شهر کابل توسط طالبان مسلمان، بار دیگر ماهیت ارتجاعی و فریبکارانه دولت غنی و عبدالله را نشان داد. دولتی که :

۱- فاسد و متعفن در سیاست است. این دولت از همان آغاز تا کنون مشغول معاشقه با تروریسم طالبی است. اکثریت مردم افغانستان سوال میکنند که وقتی امارت طالبی در ۲۰۰۱ ساقط شد و دها هزار لشکر عرب و افغان و پاکستانی طالب از افغانستان رانده شدند چرا چند سال بعد دوباره برای نیروی سیاسی ساختن آنها و بازگشتاندن و شریک ساختن آنها در دولت آینده افغانستان تلاش های سیاسی و دیپلماتیک آغاز گردید و دوباره اینها توسط پاکستان و به اراده امریکا و انگلیس چاق ساخته شدند و برای خلع کامل ید آنها از قدرت و محو ریشه تفکر طالبی که به هیچ صورت میان مردم آزاده افغانستان سابقه و جانبدار نداشته، پرونده آنها بسته نشد؟ جواب از قبل معلوم است .

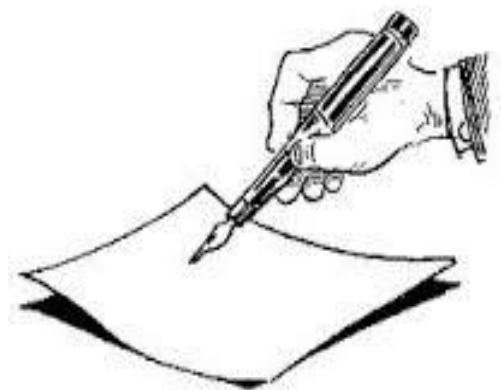
زیرا این دولت های فاسد کرزوی و غنی اساسا بخشی از ماهیت سیاسی فرهنگی و مذهبی خود را با تفکر طالبی همسان و یکی میدانند. کم نبودند حتی چپ های سابق ایکه تنها به بهانه سمپاتی و برتری طلبی یک قوم در میان طالبان از این نیروی کثیف بدفاع برخاستند و در صفوف طالب بنام افسران خلقی رزمیدند و نیز بعدها و حتی در اروپا و امریکا با اویختن کراوات بگردن از طالب دفاع ها کردند تا آنها را سپر تفکر تنگ نظری های ناسیونالیستی

نامه یک کارگر

خود بسازند. نتیجه کرنش و تسلیم طلبی سیاسیون افغانی در برابر وحشت طالب اولاً و دقیقاً در چنین یک تعامل کثیف نهفته است.

۲- بیکاره ویی عرضه بودن حاکمیت در میدان جنگ : به اساس داشته های بیرون داده خود این حاکمیت فاسد، سه صد هزار اردوی اجیر ملی ، دوصد هزار پولیس و بیش از سی هزار پولیس محلی رسماً معاش میخورند و ترکیب کمی قوای مسلح افغانی را تشکیل میدهد. اینها جمع وزارت های جنگی و امنیتی که تعداد شان نزدیک به یک میلیون نفر میرسد و از ارتش پاکستان بزرگتر اند و خرج وهزینه سالانه بیش از چهار میلیارد دالر به آنها اختصاص داده شده، نمیتوانند از پس چند گروه تروریستی اسلامی برآیند؟. علت اساسی اش باز هم در همان سیاست تزرع و تمکین به ملا های طالب نهفته است.

از جانبی هم یک حقیقت روشن وانکار ناپذیر دیگر اینکه، کشته شده های شهر ها وولایات افغانستان در حملات طالب، از اعضای خانواده و دلبندها و نور چشمی های رهبران کابل نیستند بلکه برخلاف، این نورچشمی های دربار همه شان یا در عالیترین دانشگاه های جهان مشغول تدریس اند و یا با ثروت های ملیونی چپاول کرده مشغول تجارت و پول اندوزی در دوی و اروپا وامریکا بسر میرند و آنهاییکه کشته میشوند ۹۹ در صد شان مربوط طبقه زحمتکش و فقیر افغانستان اند. پس حتی همان انگیزه معنوی در این جنگ ها نیز نزد رهبران فاسد افغانی وجود ندارد. برای اینها حتی واژه های اختراعی شان چون وطن و وطنپرستی و مادر وطن و پدر وطن به همان معنی بکار میرود که فرزندان فقرا بنام عسکر و سرباز وغیره در راه آنها خود را " شهید" بسازند و این رهبریت فاسد در آرامش به چپاول خود ادامه دهد.



کار در روزهای رخصتی عمومی بدون امتیاز است و کارگر از هرگونه امتیاز در برابر کارهای اضافی محروم است.

۳: صاحب کار بدون اطلاع قبلی بدور از مقرراتی قانون کار هر زمانیکه خواست دسته جمعی یا انفرادی کارگران را از کار اخراج می کند.

۴: محروم ساختن کارگران از رخصتی های قانونی (ملی، مذهبی، مرضی، ضروری و سالانه).

۵: مزد ناچیز و ثابت و غیر مترقی بدون در نظر داشت وضعیت بازار و قدرت خرید کالا.

۶: تهدید و ارعاب کارگران از طرف صاحبان شرکت مبنی بر وجود ارتش بیکار در بیرون از کارخانه و شرکت و به سکوت وا داشتن کارگران در برابر اخراج های سلیقه ای.

۷: استفاده از بازار بیکاری در جهت سوق کارگران به کارهای شاقه و قانع ساختن به مزد کم و اندک.

در چنین شرایط غیر انسانی، غیرقانونی و ظالمانه اکثریت کارگران شرکت افغان بیسیم دست و پا می زنند؛ کدام مرجع که به داد و فریاد آنها پاسخ دهد متأسفانه دیده نمیشود. دولت هم تا کنون هیچ گونه عملی در زمینه انجام نداده است و از وضعیت معلوم است که دولت توان تطبیق قوانین را در هیچ عرصه ای ندارد. این در حالیست که این شرکت میلیون ها دالر از قبل کار این کارگران سرمایه اندوخته و هر روز در حال انباشت و فربه کردن آن است، در جهت دیگر کارگر از کارهای شاقه و کم مزد همه روزه خود را فرسوده می کند و مرگ تدریجی را هر از گاهی تجربه می کند.

به امید روز بهتر و دنیای بهتر

در یکی از شرکت های مخابراتی بنام شرکت افغان بیسیم مشغول کار اس تم، مثل من انسان های زیادی اینجا هستند که روزانه، ماهانه و هفته وار نیروی کار می فروشند؛ همانگونه که همه میدانیم در هر کشوری در دنیای امروزی جهت برقراری نظم جامعه، ارتباط شهروندان با دولت و مکلفیت های دولت نسبت به شهروندان، تعیین تکلیف برای کارفرما در برابر کارگران مجموعه قوانین و مقرراتی چون قانون اساسی و قوانین عادی مثل قانون مدنی، رسانه ها، جزا، اصول محاکمات مدنی، قانون کار و ... وجود دارد که مراودات انسان ها را در یک چوکات سمت و سو می دهد. افغانستان هم از این قاعده مستثنی نیست و یکی از کشورهای است که میشه گفت در منطقه مدرن ترین قوانین و مقررات را در نهاد های دولتی داراست.

اما با تاسف در این کشور به ویژه در سکتور های خصوصی در فرایند عمل و اجراء ت و تطبیق قانون هیچ اقدامی صورت نگرفته و نمی گیرد و یک انارشی مدیریتی و غیر انسانی حاکم است در تمام سکتور های خصوصی قرارداد ها فی مابین کارگر و کارفرما تنها از طریق صاحب شرکت به شکل ظالمانه، و بدور از چشم قانون کار در جو کاملاً یک طرفه به نفع شرکت های صورت می گیرد. در اینجا می خواهم نمونه های چندی را در زیر یاد آور شوم.

۱: قرارداد بدون از اینکه برای کارگر توضیح داده شود فقط امضا و شصت کارگر را در آخر صفحه می گیرد تا کارگر از مزایا و حقوق قرار داد مطلع نباشد.

۲: ساعات کار مشخص نیست، اضافه کاری،

بزرگی از بدنه طالبان با جهادی های عرب، بن لادن و القاعده، دارای بهترین روابط بودند و همین روابط حسنه و خوب حتی عامل اساسی سرنگونی امارت اسلامی طالبان گردید، در حالیکه بخش های دیگری از طالبان خواستار قطع رابطه با جنگجویان عرب و خروج بن لادن از افغانستان بودند. این دو نوع دیدگاه را می توان ظاهراً اولین نشانه های دوپارچگی گروه طالبان خواند و با گذشت زمان الی سامان گرفتن مذاکرات "صلح" با دولت کنونی افغانستان نمایانگر دست برتر گروه دوم دانست، که گویا اکنون بعد از مرگ ملا عمر محوریت رهبری طالبان را به چنگ آورده اند. اما از جانب دیگر از آنجایی که پاکستانی ها همیشه بازی سیاسی چند پهلو را در برابر افغان ها داشته اند، چنین تدبیر سنجیده و برنامه ریزی نموده اند تا با ترسیم و برپایی روند تازه، داعیه دوام جنگ را زیر اسم بروز انشعاب میان طالبان و بیعت جناح اکثریت طالبان با داعش، مشروعیت ببخشند. بناءً افشای مرگ ملا عمر توسط پاکستانی ها آنهم چند روز پیش از برگزاری دور دوم مذاکرات نام نهاد صلح میان دولت و طالبان همین هدف معین را دنبال می کند که پس منظر آن توقف مذاکرات صلح و انشعاب میان گروه طالبان را مد نظر دارد.

مداخله آشکار پاکستان در افغانستان، حضور بن لادن و سپس کشته شدن او توسط نیروهای نظامی امپریالیسم امریکا در نزدیک اکادمی نظامی در ایست آباد، موجودیت شورای کویته طالبان در ایالت بلوچستان، حملات توپخانه ای پاکستان به ولایت کنر و جنایت های جنگی طالبان موج بزرگی از خشم و نفرت را نه تنها میان افغانها بلکه حتی میان لایه هایی از مردم پاکستان نسبت به درگیری بی رویه نظامی های پاکستان ایجاد نموده که آنها را مجبور به تجدید نگاه سیاسی دو گانه جدید نسبت به

افغانستان ساخته است. این نگاه استخباراتی جدید و عوام فریبانه، پیشکش نمودن تعامل صلح خواهی و در ضمن کار برد ساختار جدید نیروهای وابسته برای ادامه جنگ در افغانستان را تعریف میکند، که از یک جانب معطوف است به مذاکرات صلح و از جانبی تکمیل ساختن ترکیب کمی و کیفی جدید نیروهای تداوم جنگ زیر عنوان پیوستن بدنه اصلی طالبان به داعش. سیاست جاری دولتمردان و نظامیان پاکستان از اعلام و افشای مرگ ملا عمر را پیشبرد سیاست اتخاذ شده جدید آن کشور که چیزی نیست بجز تداوم جنگ و تحصیل منافع استراتژیکش در منطقه و افغانستان، تشکیل می دهد. ایجاد انشعاب میان طالبان و کشاندن هرچه بیشتر نیروهای آن زیر پرچم داعش، مانند گروه انشعابی طالبان به نام "محاذ فدائی" که این گروه شدیداً جانبدار دوام جنگ بوده و مستقیماً از جانب اداره استخبارات نظامی پاکستان هدایت میشوند و بر همین روال استعفا ی ملا طیب آغا که ریاست نماینده گی سیاسی طالبان در قطر را عهده دار بود که ظاهراً پس از افشای مرگ ملا عمر مناسباتش با شورای کویته برهم خورد را نیز میتوان در خدمت اهداف سیاسی و برنامه های جدید دولت پاکستان دانست.

اعلام موضع رسمی جناح مسلط طالبان در مورد تداوم جنگ و اجرائی شدن آن، که چیزی نیست جز پیشبرد استراتژی مطرح شده از جانب پاکستان، که تبارز عملی این موضعگیری را می توان در حرکت ها و حملات اخیر خونبار در شهر کابل نیز مشاهده نمود. "دولت وحدت ملی" عدم صلاحیت و مشروعیت اش را گام به گام ثابت می سازد. این دولت ارتجاعی از موضع ضعیف و با تضرع از طالبان و پاکستان "صلح" گدایی می کند در حالی که آنها با کشتار مردم بی دفاع و بی پناه از موضع برتر سهم خواهی می نمایند. دولتمردان مزدور در هیأت اشرف غنی و عبدالله عبدالله هر بار بر اجساد

قربانیان اشک تمساح می ریزند و ادعاهای میان تهی تحویل مردم می دهند. پاسخ به وحوش اسلامی چون طالبان، القاعده و داعش و جنایات خونین و سازمان یافته آنان و همچنین دولت ارتجاعی و حامیان بین المللی آن را فقط زنان و مردان آزادیخواهی می توانند بدهند که حاضر اند از هستی و حیات و حرمت و شأن خود دفاع نمایند و به ارتجاع و راه حل های ارتجاعی و قرون وسطایی با صراحت نه بگویند، نه حاکمیت پوشالی و کسان دیگری.

سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان ضمن محکومیت شدید جنایات اخیر ارتجاع اسلامی و ابراز همدردی عمیق به خانواده های داغدار و به غم نشسته چون گذشته معتقد است که پروژه طالبان، داعش و در کل اسلام سیاسی محصول استراتژی سرمایه داری جهانی در رأس امپریالیسم امریکا بوده و پاکستان به عنوان متحد منطقه ای آن در تلاش بوده و هست که منافع استراتژیکش در افغانستان را در همراهی با پروژه های اصلی سردمداران نظم امپریالیستی دنبال نماید. از همین رو پروژه داعش به عنوان یک پروژه کلان و معطوف به آسیای میانه از اهمیت بیشتری برخوردار است که می توان بخشی از نیروهای حاضر در وجود طالبان را در خدمت آن گمارد. پاکستان با انشعاب و انشعاب در طالبان می خواهد دو امر را همزمان دنبال نماید، یکی تقویت صفوف داعش به لحاظ نیروی انسانی و دیگرش قناعت افکار عمومی در مورد این که پاکستان گویا در تلاش است تا "صلح" و ثبات در افغانستان بر گردد ولی توانایی آنرا ندارد تا اراده اش را بالای بخش باقی مانده از طالبان که همچنان بر طبل جنگ می کوبد اعمال نماید.

زنده باد سوسیالیسم!

شورای مرکزی سازمان سوسیالیستهای کارگری افغانستان

۱۷ اسد ۱۳۹۴ - ۱۸ اگست ۲۰۱۵

Workers Socialism

Workers Socialist Organization of Afghanistan

A political and analytical journal

Issue 20

September 2015

اعلامیه سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

یکی از آنها عدم صداقت دولت پاکستان در مورد پروژه "صلح" و دیگرش بی‌عرضه گی و بی‌مایه گی سران حاکمیت پوشالی به رهبری اشرف غنی و نا آگاهی آنان از چند و چون ساختار و وضعیت نیروی مخالف یا به زعم و گفته خودشان "برادران ناراض" است. چنانکه همین تازه‌گی‌ها اشرف غنی در پیامش به مناسبت تبریک عید از ملا عمر و موضع‌گیری اش تقدیر نمود. هم رژیم پوشالی و هم حامیان آن با وجود در اختیار داشتن استخبارات و ارگان‌های کشفی عریض و طویل از مرگ ملا عمر و چگونه گی آن بی اطلاع بودند و پاکستان با مهارت تمام این چند سال اسرار مرگ وی را پنهان نمود تا بتواند با خاطر آسوده و فرصت کافی رهبری مرکزی طالبان و همچنین پیشبرد سیاست‌ها و منافع استراتژیکش در افغانستان را به خوبی مدیریت نماید. خبر مرگ و افشای آن علی الرغم تلاشهای مذبحانه دستگاه استخباراتی پاکستان عامل چند دسته گی و انشعاب در میان رهبری طالبان است. این پروسه از همین آغاز فیکورهای مطرح طالبان را در برابر هم قرار داده و به رقابت میان آنها گسترش بیشتر می بخشد.

همانطور که اطلاع داریم ملا عمر و بخش

مردم را به خود جلب نمود و واکنش های مختلفی را نیز در پی داشت. یکی از این واکنش‌ها ابراز خوشی و سرور مردم آزاده افغانستان بود، که خاطرات تلخی از دوران سیاه وحشت و بربریت امارت اسلامی طالبان و هم کیشان مجاهد آنها در دهه نود میلادی با خود دارند. طی این ۱۴ سال تمام مردم زحمتکش افغانستان شاهد درنده خویی و جنایت و قساوت این نیروی فوق ارتجاعی بوده و می‌باشد، که هر روز از زن و مرد و کودک این جامعه قربانی می‌گیرد و آرامش و راحت را از مردم ربوده است. در همین حال نیروهای از درون حاکمیت پوشالی مراسم رسمی یاد و بود از ملا عمر و بیعت به "امیر المؤمنین" و رهبر جدید طالبان را در دل پایتخت و نواحی دیگر بر پا نمودند.

میراث سیاه ملا عمر و همه جهادی های مسلمان برای مردم افغانستان از زن و مرد و پیر و جوان چیزی نبوده جزء تحمیل رنج، جنگ، فقر و ستیز با مدنیت و شادی و انهدام تمامی بنیادهای اقتصادی و اجتماعی. سلطه خونبار اسلام سیاسی و حامیان و مهندسان آنها در کمپ بورژوازی جهانی عقبگرد عظیمی را بر مردم این جامعه تحمیل نموده است. بعد از افشای مرگ ملا عمر، چند مساله به روشنی بر همه گان برملا گردید،

باز هم ارتجاع هار و رسن گسیخته اسلامی در هیأت طالبان قدرت نمایی نموده و با حملات دهشتناک و پیاپی بی در کابل و سایر نقاط کشور حمام خون بر پا و انسانهای بسیاری را از حق حیات محروم نمود. این یورش وحشیانه و سازمان یافته اسلام سیاسی زمانی به اجرا گذاشته می‌شود که سران "دولت وحدت ملی" و حامیان جهانی و منطقه بی شان در ضمن سوگواری و مرثیه خوانی برای "امیر المؤمنین" از دست رفته، ملا محمد عمر این "برادر ناراض" و مجاهد، در تلاش اند تا با همکاری دولتمردان مرتجع پاکستانی باب آشتی و مذاکره با "امیر المؤمنین" ملا اختر منصور رهبری جدید طالبان را پیش برده و زمینه مشارکت آنها را در قدرت سیاسی مهیا سازند. اما پاسخ طالبان و حامیان منطقه بی آن از جمله پاکستان به این تمایل و خواست سران دولت پوشالی حملات سازمان یافته و دهشتناک اخیر بود، تا علی الرغم اختلافات درونی و کشمکش بر سر مقام رهبری، بتوانند از یک موضع برتر و با صلابت بر سر میز مذاکرات احتمالی بر گردند.

افشاء و سپس تأیید مرگ یا قتل ملا عمر رهبر طالبان این نماد توحش و جنایت که بیشتر از دو سال مخفی نگهداشته شده بود، توجه بیشتر اذهان